

واژه‌های طوسی در الابنیه عن حقایق الادویه

محسن رحیمی*

چکیده

الابنیه عن حقایق الادویه نوشته ابومنصور موفق بن علی هروی، کهن‌ترین کتاب پارسی موجود در داروشناسی است و یکی از رونوشت‌های آن، که در ۴۴۷ق به خامه اسدی طوسی کتابت شده، کهن‌ترین نسخه به دست آمده و نخستین متن کامل تاریخ‌دار فارسی است. ابومنصور هروی این کتاب را بر پایه گویش هروی نوشته و اسدی طوسی نیز، بر پایه گویش طوسی، از آن رونویسی کرده است. با بررسی این کتاب درمی‌یابیم که بسیاری از واژه‌های آن و شیوه تلفظ آن‌ها - با توجه به این‌که دست‌نویس کهن کتاب اعراب‌گذاری شده - در گویش‌های خراسان زنده مانده است.

در این پژوهش، شماری از واژه‌های الابنیه که در گویش طوسی و در تنها دنباله زنده آن - لهجه مشهدی - برجای مانده، همراه با نمونه‌هایی از کاربرد آن‌ها در دیگر گویش‌های خراسان بزرگ، بازیابی شده است.

کلیدواژه‌ها: الابنیه عن حقایق الادویه، گویش خراسانی، گویش طوسی، لهجه مشهدی

تاریخ دریافت: ۹۴/۳/۱۶ تاریخ پذیرش: ۹۴/۶/۲۴

* دانشجوی دکتری حقوق کیفری / Mohsenrahimi_ir@yahoo.com

درآمد

الابنية را که کهن‌ترین دانشنامه به دست آمده به زبان پارسی درباره گیاهان دارویی (ادویه مفرده و خواص آنها) است، ابومنصور هروی در سده پنجم هجری نوشت و یکی از رونوشت‌های آن، که در ۴۴۷ق به خامه اسدی طوسی، سراینده، زبان‌دان، سخنور و واژه‌شناس بزرگ، نگارش یافته، کهن‌ترین دست‌نوشته پارسی است که تا کنون شناسایی شده است.

موضوع این متن کهن، از یک سو وابسته به ادبیات است و از سوی دیگر، به دانش‌هایی چون پزشکی، داروشناسی، جانورشناسی و زمین‌شناسی وابسته است. پس الابنية کتابی است که در مرز علم و ادب قرار گرفته است؛ از دید ادبی، یکی از بهترین و کهن‌ترین نثرهای پارسی دری به شمار می‌رود و از نظر علمی اهمیتش در این است که شامل بیشتر واژه‌هایی است که برای داروها از دیرزمانی، در پارسی و تازی روایی داشته است (امیری، ۱۳۵۳: ده). این کتاب پیشرو کتاب‌های داروشناسی پارسی به شمار می‌رود (همان، بیست و شش) و با نگاه به این که نسخه خطی کتاب نیز کهن‌ترین دست‌نوشته پارسی است، می‌توان گفت که این کتاب، در شناخت زبان پارسی و تاریخ دانش در ایران و نیز تاریخ خط پارسی، دارای جایگاه یگانه‌ای است.

۱. ابومنصور موفق بن علی هروی

درباره نویسنده کتاب آگاهی چندانی در دست نیست. در هیچ يك از منابع کهن، نامی از او یا نوشته‌هایش برده نشده و آگاهی‌های ما از وی تنها از راه کتاب الابنية اوست (فکرت، ۱۳۷۳: ۶/۲۹۳). تنها می‌توان گفت ابومنصور، پزشک و داروشناسی بوده که ظاهراً زمانی در هندوستان زیسته است؛ چه این که خود می‌گوید: «...و این از ایشان خطا بود که نام آن خود سیر املج است بسین و این به زبان هندی گفته است و معنی این آن است که املج بی‌استخوان و من آنجای که آن روید حاضر آدم و دیدم» (الابنية، ۱۶). و یا «... و اندرین ایشان به غلط افتاده‌اند و حکیمان هند بر صوابند و من راه حکیمان هند برگرفته‌ام از آن جهت که دارو آنجا بیشتر است» (همانجا، ۴).

ابومنصور در سبب نگارش الابنیه، با اشاره به پزشکانی که آثار آنان را بررسی کرده، می‌گوید: «بعضی از ایشان فصل‌هایی بیرون کرده بودند، موجز و بعضی نه، و نیز آن بعضی شرح تمام نکرده بودند. من خواستم که کتابی بنا کنم و هر چه شناسند، اندرو یاد کنم از آن چیزها که استعمال کنند... به شرحی تمام... تا این روزگار مرا شغل‌های محدث از این، دور همی داشت و اتفاق نیفتاد، چنان‌که من همی خواستم از قبل کسادی علم و کمی طالبان تا آن گاه که حاصل آمدم، اندر حضرت عالی مولانا الامیر المسدد المؤید المنصور - ادا م اللّٰه علوّه - پس او را دیدم ملکی بزرگوار و دانا و حکمت‌شناس و حقدان و دانش‌جوی و داد ده و سخی دست و کریم طبع و سخن‌دان و زاینواز و یزدان‌پرست و هنرورز، پس از جهت این فضل‌های شریف، مرا خرد تکلیف کرد... که به نام این ملک عالم و عادل این کتاب تصنیف کنم» (همانجا، ۲).

این ملک بزرگوار و دانا، ابونصر جستان، حاکم طارم در شمال غربی ایران بوده که قطران تبریزی و اسدی طوسی او را ستوده‌اند (خالقی مطلق، ۱۳۵۶: ۶۶۱). هروی می‌گوید: «این کتاب تألیف کردم از بهر خزانه اوی و هر چه شناسند از داروها اندرین کتاب پیدا کردم به شرحی تمام از بهر آن‌که این کتاب شریف‌تر از آن است که مختصر باید کرد... و این کتاب را بر حروف هجی بنا کردم تا باز جستش آسان بود و ترجمه‌اش روضه‌الانس و منفعة‌النفس کردم و لقبش کتاب الابنیه عن حقایق الادویه کردم» (الابنیه، ۲-۵). نکته دیگری که درباره نویسنده کتاب می‌توان گفت، این است که او خراسانی و هروی است و شمار فراوان واژه‌های خراسانی به کار رفته در الابنیه و شیوه تلفظ آن‌ها که هنوز در گویش‌های خراسان زنده مانده، نشان‌دهنده این امر است.

۲. نسخه کهن الابنیه عن حقایق الادویه

نسخه بی‌مانند این کتاب، تاریخ‌دار (۴۴۷ق) و به خط علی بن احمد اسدی طوسی است که تا امروز و تا آنجا که فهرست‌های موجود نسخ پارسی می‌رسانند، کهن‌ترین دست‌نوشته پارسی شناخته شده است (افشار، ۱۳۸۸: هجده). این نسخه همه پیشینه و تاریخ پیش از خود را از نظر رسم‌الخط، صفحه‌آرایی و تمام دقایق دیگر نسخه‌شناسی دارد و سندی ارزشمند برای نگارش تاریخ خط در زبان پارسی است.

نسخه کهن الابنیه به شماره A.F.340 در کتابخانه ملی اتریش نگهداری می‌شود و از روی همین نسخه، احمد بهمنیار آن را تصحیح نموده است. چاپ عکسی نفیس این نسخه با همکاری مرکز پژوهشی میراث مکتوب و فرهنگستان علوم اتریش و با مقدمه فارسی ایرج افشار و علی اشرف صادقی و پیشگفتار انگلیسی برت گ. فراگتر، نصرت‌الله رستگار، کارل هولوبار، اوا ایربلیش و محمود امیدسالار منتشر شده است.

این جستار با توجه به مُعَرَب بودن دستنویس اسدی، افزون بر پژوهش بر روی واژه‌های الابنیه، به بررسی ویژگی‌های زبانی این کتاب نیز پرداخته است. ضبط کامل واژه‌های متن کتاب حاصل کوشش و دغدغه اسدی به عنوان یک ادیب خطاط بوده است، زبان متن رونویسی شده به قلم اسدی، از گویش طوسی کاتب تأثیر پذیرفته و برخی تلفظ‌های دوگانه، ناشی از درهم آمیختن تلفظ‌های طوسی و هروی است (صادقی، ۱۳۸۸: چهل و یک).

هرچند که این دو لهجه در گذشته و حتی امروز، بسیار به هم نزدیک بوده و هستند، شمار فراوان واژه‌های همسان در این دو لهجه و پیوند تاریخی مشهد و هرات تا آنجاست که جرج کرزن^۱، نایب‌الحکومه بریتانیا در هندوستان و از پردازندگان اندیشه جدایی هرات از ایران، می‌نویسد: «ایران هرگز فراموش نخواهد کرد که آنچه امروز افغانستان باختری نامیده می‌شود، در بزرگ‌ترین بخش تاریخ، خراسان خاوری بوده و هرات به طور سنتی از سوی حاکمان، ولیعهدان و استانداران دست‌نشانده ایرانی اداره می‌شده است. این شهر محل سکونت مردمی است، دارای آیین و خوی ایرانی، نه افغانی و هیچ مانع طبیعی یا تباری (نژادی) این شهر را از مشهد جدا نمی‌سازد» (Curzon, 1892: 2/586).

۳. گویش طوسی و لهجه مشهدی

لهجه مشهدی، بازمانده گویش طوسی، و مشهد امروز، جانشین طوس دیروز است. در آغاز، سناباد نوغان که هسته نخستین مشهد در آنجا بنیاد نهاده شده، یکی از روستاهای طوس بود تا این‌که پس از نابودی طوس به دست مغولان در ۵۵۹ ق/ ۱۲۲۰م، طوسی‌هایی که زنده مانده بودند، مشهد را برای سکونت خود برگزیدند (فیشر، ۱۳۸۳: ۸۹/۱). از این

1. George Curzon.

زمان به بعد، طوس از رونق افتاد و یکی از روستاهای مشهد گشت و رفته‌رفته همه ولایت به نام مشهد آوازه یافت (صنیع‌الدوله، ۲۵۳۵: ۱۹۲/۱).

طوسی‌ها در پیدایش و باروری زبان پارسی دری بسیار نقش داشته‌اند: شاهنامه منشور به پشتیبانی ابومنصور عبدالرزاق فرماندار طوس و به سرپرستی وزیر او نوشته شد؛ دقیقی طوسی آغازگر سرایش شاهنامه بود؛ فردوسی طوسی شاهنامه را سرود؛ و پس از او، اسدی طوسی نخستین واژه‌نامه پارسی را گردآوری و نخستین فرهنگ ویژه شاهنامه را هم علوی طوسی تدوین نمود. از این رو، می‌توان گفت که گویش طوسی، یکی از گویش‌های ناب و ارزشمند زبان پارسی است که پیشینه تاریخی و پیوند استواری با گذشته این زبان دارد. این پیوند استوار تاریخی را تا همین امروز هم می‌توان پی گرفت؛ چه، این‌که در کتابی علمی همچون الابنیه که واژه‌نامه‌ای گیاهی است و سبکی یکنواخت و واژه‌هایی ارزشمند دارد و از نگارش آن، بیش از هزار سال می‌گذرد، باز هم می‌توان شماری از واژه‌های آن و تلفظ آن‌ها را در لهجه مشهدی، بازیابی نمود.

۴. واج‌شناسی و آواشناسی

پیش از واکاوی واژه‌های الابنیه، به بررسی ویژگی‌های زبانی آن می‌پردازیم:

۴-۱. واو مجهول

اسدی در متنی که کتابت نموده، واو مجهول (ō) را با ضمه روی حرف قبل از واو ضبط نموده است (صادقی، ۱۳۸۸: ۹، ۷). واژه‌های زیر در الابنیه با واو مجهول نوشته شده‌اند که در لهجه مشهدی و برخی دیگر از لهجه‌های خراسان هم بر همین سان تلفظ می‌شوند.

پُوست [pōst]

پُوستش بر طبیعت آتش است (۹، ۷)

برگش به پُوستش نزدیکست (۹، ۷)

چون پُوست کرنج که به گلو برد (۷۲، ۴۸)

۱. عدد نخست به صفحه چاپ الابنیه بهمنیار و عدد دوم به نسخه برگردان الابنیه ارجاع داده شده است.

«پوست»، در مشهد، تربت حیدریه (دانشگر، ۱۳۷۴: ۵۹) و هرات (فکرت، ۲۷۱: ۱۳۷۷) با واو مجهول، و در تایباد (مودودی و تیموری، ۱۳۸۴: ۲۵۴)، طبس (جلیلی، ۱۳۸۹: ۱۴۶)، اسفراین (همایونفر، ۱۳۸۶: ۱۳۴) و قاین (زمردیان، ۱۳۸۵: ۵۲) با واو معلوم تلفظ می‌شود.

خَرُوس [xarōs]

یا او را اندر خوردی خَرُوس کهن کنند (۲۵۰، ۱۵۲ پ) و گوشت خَرُوس کهن چون به سپیدبا کنند (۲۹۳، ۱۸۳ پ) این واژه در خواف (ساعدی، ۱۳۹۰: ۲۱۷)، خَرُوس [xarōs] و در مشهد و تربت حیدریه (دانشگر، ۱۳۷۴: ۱۰۹) خَرُوس [xorōs]، تلفظ می‌شود.

سوختن [sōxtan]

کاغذ سُخته از وی قویتر است (۶۸، ۴۶ پ) خاکستر اوی چون برجای سُخته کنند (۱۸۸، ۱۲۰ پ) این فعل در مشهد، هرات (فکرت، ۱۳۷۶: ۱۳۲)، خواف (ساعدی، ۱۳۹۰: ۲۹۵) و تربت حیدریه (دانشگر، ۱۳۷۴: ۱۴۴)، با واو مجهول تلفظ می‌شود.

کُوه [kōh]

ابهل سرو کُوهی است (۲۶، ۱۹ ر) مردم کوهپایه‌های مشهد، نیشابور، خواف (ساعدی، ۱۳۹۰: ۴۱۲) و تربت حیدریه (دانشگر، ۱۳۷۴: ۱۹۸)، بر همین سان، تلفظ می‌کنند.

گُوش [gōš]

کرم اندر گُوش بکشد (۱۲۸، ۸۶ پ) پنبه‌ای اندر اوزنی و اندر گُوش کنی (۲۲۸، ۱۴۱ پ) این واژه در مشهد، تربت حیدریه (دانشگر، ۱۳۷۴: ۱۹۸) و خواف (ساعدی، ۱۳۹۰: ۵۶۴) با واو مجهول و در لهجه‌های طبسی (جلیلی، ۱۳۸۹: ۲۶۱)، هروی (فکرت، ۱۳۷۶: ۱۶۵) و تایبادی (مودودی و تیموری، ۱۳۸۴: ۳۴۷)، با واو معلوم تلفظ می‌شود.

گُوشْت [gōšt]

و عصارتش قوی ترست کی گُوشتش و آبش (۹، ۷ ر)

و پیکان از گوشت بکشند (۵۳، ۳۶پ)
و گوشت خرگوش آبی ... و رنگ گوشت بداند (۷۴، ۵۰ر)
این واژه در مشهد و تربت حیدریه (دانشگر، ۱۳۷۴: ۲۰۳) با واو مجهول و در لهجه‌های
هروی (فکرت، ۱۳۷۶: ۱۶۵)، طبسی (جلیلی، ۱۳۸۹: ۲۶۱)، خوافی (ساعدی، ۱۳۹۰:
۴۲۰) و تایبادی (مودودی، تیموری، ۱۳۸۴: ۳۴۸) با واو معلوم تلفظ می‌شود.

گوسپند [gōspand]

و پُوست گوسپند هم چنین (۱۰۱، ۶۸ر)
به کون گوسپند باز بود (۱۱۲، ۱۷۲ر)
این واژه در اسفراین (همایونفر، ۱۳۸۶: ۲۴۵)، گوسپند [gōspand]، در مشهد، خواف
(ساعدی، ۱۳۹۰: ۴۲۰) و تربت حیدریه (دانشگر، ۱۳۷۴: ۲۰۳)، گوسبند [gōsband]،
تلفظ می‌شود.

۲-۴. یای مجهول

در متن الابنیه، یای مجهول، یا با فتحه روی حرف پیش از خود نوشته شده، که نشانگر
تلفظ (ē) است، و یا با کسره زیر حرف پیش از خود که بیانگر تلفظ (ī) است
(صادقی، ۱۳۸۸: ۳۸). واژه‌های زیر در الابنیه با یای مجهول نوشته شده‌اند که در
مشهدی و برخی دیگر از لهجه‌های خراسان نیز، همین‌گونه تلفظ می‌شوند.

پیه [pī]

و چون با پیه کهن طلا کنی (۲۹، ۲۱ر)
یا پیه بط (۴۰، ۲۷پ)
چون با پیه بر او آیند (۱۵۵، ۱۰۲ر)
در لهجه‌های مشهدی و گنابادی (اختیاری، ۱۳۹۳: ۱۱۱)، قاینی (زمردیان، ۱۳۸۵:
۵۳)، بیرجندی (رضایی، ۱۳۷۷: ۳۶۵) و طبسی (جلیلی، ۱۳۸۹: ۱۴۶)، پیه با یای مجهول
تلفظ می‌شود.

سیر [sīr]: سیر خوراکی.

سیر دشتی را اسقوریون گویند (۸۴، ۵۷پ)
و سیر و گوز اندر او کنند (۹۵، ۶۴ر)

امروزه در لهجه‌های خراسان، سیر خوراکی با یای معروف و سیر (=ناگرسنگی) را با یای مجهول (sēr) تلفظ می‌کنند.

شیر [šīr]

و پستان را که اندرو شیر بفسرده بود (۴۰، ۲۷ پ)

قوامی از وی پدید آید چون قوام شیر (۶۱، ۴۲ ر)

امروزه در لهجه‌های خراسان، شیر خوراکی با یای معروف و شیر درنده را با یای مجهول (šēr) تلفظ می‌کنند.

شیرین [šīrīn]

از پس او نار ترش و شیرین بخورند (۷۹، ۵۳ پ)

روغن بادام شیرین با روغن شیر تازه (۱۱۴، ۷۶ پ)

شیرین در لهجه‌های مشهدی، تربتی (دانشگر، ۱۳۷۴: ۱۵۶) و کابلی (افغانی نویس، ۱۳۶۹: ۳۹۱) با یای مجهول تلفظ می‌شده است.

۳-۴. حذف

در متن الابنیه، هنگامی که «ب» و «ن» بر سر فعل «ایستادن» درآمده، همزه حذف شده است. برای نمونه «بیستد» در عبارت‌های «قوت سقمونیا سی چهل سال بیستد» (۱۹۱، ۱۲۲ ر) و «اگر اندر آب کنی بر سر آب بیستد» (۶۱، ۴۲ ر).

در مشهدی، بر همین سان، امر به ایستادن، در دوم شخص مفرد، وستا [vestā]، در تایبادی (مودودی، تیموری، ۱۳۸۴: ۲۴۰) بستاک [bestāk] و بستک [bestak] و در نهبندانی (شبانلی، ۱۳۸۶: ۲۳۸) و خوافی (ساعدی، ۱۳۹۰: ۹۳)، بستک [bestak] تلفظ می‌شود.

۴-۴. گاف پارسی

اسدی، معمولاً با گذاردن سه نقطه و گاه یک نقطه در زیر کاف و گاهی با دایره‌ای تو خالی بر بالای آن، واژه‌هایی را که در روزگار او با گاف تلفظ می‌شده، مشخص نموده است (افشار، ۱۳۸۸: سی و چهار). بیشتر این کلمه‌ها، در زبان امروزی با کاف تلفظ می‌شوند، اما در لهجه مشهدی هم‌چنان با گاف به کار می‌روند. واژه‌هایی چون مَسْگ، اشگینه [=اشکنه]، کشگ و مسگه [=کره] (ادیب طوسی، ۱۳۴۱: ۷ و ۳۷) و... نیز با گاف تلفظ می‌شود.

اشگ [ašg]

اشگ از او همی ریزد (۲۰۹، ۱۳۱ر)

شگستن [šegastan]

و اندام شگستن برافکنند (۴۰، ۲۷پ)

و صفرا بشگند (۱۷۲، ۱۱۱پ)

این فعل در مشهد و خواف (ساعدی، ۱۳۹۰: ۲۳۷) با گاف و در لهجه‌های کابلی (افغانی نویس، ۱۳۶۹: ۳۸۰) و تربتی (دانشگر، ۱۳۷۴: ۱۵۷) با کاف تلفظ می‌شود.

شگم [šagam]

و شگم ببند (۲۱۵، ۱۳۴پ)

و کرم را اندر شگم بکشد (۱۳۵، ۲۱۶پ)

آب وی شگم نرم کند (۱۳۹، ۲۲۵ر)

این واژه در مشهد، تربت‌حیدریه، گناباد (اختیاری، ۱۳۹۳: ۲۰۹) و سبزوار (محتشم، ۱۳۷۵: ۳۴۷)، شگم [šegam]، در طبس (جلیلی، ۱۳۸۹: ۱۰۳)، قاین (زمردیان، ۱۳۸۵: ۲۷) و نهبندان (شبان، ۱۳۸۶: ۲۳۵)، اشکم [eškam]، در کابل (افغانی نویس، ۱۳۶۹: ۳۸۰)، تایباد (مودودی، تیموری، ۱۳۸۴: ۳۱۱)، اسفراین (همايونفر، ۱۳۸۶: ۲۱۰) و تربت‌حیدریه (دانشگر، ۱۳۷۴: ۱۵۷)، شگم [šekam]، در هرات (فکرت، ۱۳۷۶: ۱۳۸) و خواف (ساعدی، ۱۳۹۰: ۷۷)، شگم [šakam]، تلفظ می‌شود.

شگنبه [šaganba]

و رودگانی و شگنبه و معده این همه عصبی است (۲۸۹، ۱۸۰ر)

این واژه در سبزوار (محتشم، ۱۳۷۵: ۳۴۷)، شگمبه [šagamba]، در گناباد (اختیاری، ۱۳۹۳: ۲۰۹)، شگمبه [šegamba]، در مشهد و تایباد (مودودی و تیموری، ۱۳۸۴: ۳۱۱)، شگمبه [šokomba]، در هرات (فکرت، ۱۳۷۶: ۱۳۸) و خواف (ساعدی، ۱۳۹۰: ۴۲۰)، شگمبه [šakomba]، در سرخس (شعبانی، ۱۳۹۰: ۱۲۸)، تربت‌حیدریه و کابل (افغانی نویس، ۱۳۶۹: ۳۸۱)، شگمبه [šekamba]، در طبس (جلیلی، ۱۳۸۹: ۱۰۳)، بیرجند (رضایی، ۱۳۷۷: ۳۵۳) و قاین (زمردیان، ۱۳۸۵: ۲۷) اشگمبه [eškamba] و در نهبندان (شبان، ۱۳۸۶: ۲۳۵)، اشکمبه [eškama]، تلفظ می‌شود.

۴-۵. پیشوند فعلی «ب»

اسدی در برخی جاها، پیشوند فعلی «ب» را که در افعال زیر، امروزه با کسره تلفظ می‌شود، با ضمه «ب» نوشته است. در لهجه مشهدی این پیشوند، در موارد زیر، همچنان با ضمه تلفظ می‌شود:

بُبرد

و آرخ را بُبرد (۹، ۷پ)

بُبرد

بوی شراب بُبرد (۲۶۶، ۱۶۳ر)

بُبرد

نطفه بُبرد (۲۵۱، ۱۵۳پ)

بُماند

و مغسول بر قوت خویش بسیار بُماند (۱۳۳، ۲۱۲پ)

بُمالد

روی بدو بُمالد (۲۹۵، ۱۸۵ر)

بُکشد

اگر از او يك مثقال بخورند، بکشد (۹۴، ۶۳پ)

تشنجی بر او پدید آید که بکشدش (۱۹۱، ۱۲۲پ)

بُگویم

چنان که به دگر جای بُگویم (۲۱۲، ۱۳۳پ)

۴-۶. تلفظ‌های ویژه

اسدی برخی واژه‌های پارسی و تازی را به گونه‌ای نوشته که با تلفظ امروزی، زبان پهلوی و حتی با خود زبان تازی متفاوت است. او در نگارش این واژه‌ها، از گویش طوسی خود تأثیر پذیرفته است. این تلفظ‌ها امروزه، در لهجه مشهدی برجای مانده‌اند.

جِلا [jela]

اندر او جِلاست و تقطیع (۳۰۱، ۱۸۹پ)

جوان [jovān]

و بر پستان کنیزک جوان زن طلا کنی (۱۱۸، ۷۹ر)
و آن که از جانوری پیر بود، دیرگوارتر از آن که از جانوری جوان (۲۸۸، ۱۷۹ر)
در برخی روستاهای مشهد، جوان را جوان [jovān]، در بخارا (رجایی بخارایی، ۱۳۷۵:
۳۶۰) جوان [juvān] و در نهبندان (شبان، ۱۳۸۶: ۲۴۴) جوو [jovu] تلفظ می‌کنند.

سُپرز [soporz]

و جگر و سُپرز را بگشاید (۲۱، ۱۵پ)
دردهای جگر و سُپرز را منفعت دهد (۲۴۴، ۱۵۰ر)
این واژه در مشهد، گناباد (اختیاری، ۱۳۹۳: ۱۹۳) و سرخس (شعبانی، ۱۳۹۰: ۱۲۵)
سُپرز [soporz]، در سبزوار (محتشم، ۱۳۷۵: ۳۱۸) و تایباد (مودودی، تیموری، ۱۳۸۴:
۳۰۸)، سُبُرز [soborz]، در هرات (فکرت، ۱۳۷۶: ۱۲۶)، سَپرز [saporz]، در
تربت‌حیدریه، سِبرز [seborz]، در خواف (ساعدی، ۱۳۹۰: ۲۹۴)، سَبِرز [saborz]، در
قاین (زمردیان، ۱۳۸۵: ۲۵)، اسپرز [esporz]، در بیرجند (رضایی، ۱۳۷۷: ۳۵۲)، اُسپرز
[osporz] و در طبس (جلیلی، ۱۳۸۹: ۹۹)، اسپلچ [espeleč] تلفظ می‌شود.

شُپش [šopoš]

و شُپش بکشد (۲۳۷، ۲۰۸پ)
به این جانور، در مشهد، شُپوش [šopuš]، در تربت‌حیدریه (دانشگر، ۱۳۷۴: ۱۵۴) و
سرخس (شعبانی، ۱۳۹۰: ۱۰۳)، شُبوش [šobuš]، در گناباد (اختیاری، ۱۳۹۳:
۲۰۶) شُبُش [šoboš]، در تایباد (مودودی، تیموری، ۱۳۸۴: ۳۰۹)، شِبوش [šebuš]، در
خواف (ساعدی، ۱۳۹۰: ۳۲۰) و هرات (فکرت، ۱۳۷۶: ۱۳۷)، شَبوش [šabuš]، در قاین
(زمردیان، ۱۳۸۵: ۲۱)، اشپش [ašpoš]، در بیرجند (رضایی، ۱۳۷۷: ۳۵۲) و طبس
(جلیلی، ۱۳۸۹: ۱۰۱)، اَشپش [ošpoš] و در کابل (افغانی‌نویس، ۱۳۶۹: ۳۷۳)، شِبش
[šebeš] گویند.

غذا [yezā]

هر یک را که منتهای همه غذاها و داروها ... (۳)
چون به شیر یزند، غذایی شود، سخت نیکو (۶)

«غذا» در لهجه مشهدی و دیگر لهجه‌های خراسان با غین مکسور تلفظ می‌شود.

مُردُم [mordom]

و خواب بر مُردُم افتد (۹۴، ۶۳پ)

آن مقدار آب که مُردُم بخوردی (۳۰۵، ۱۹۲پ)

این تلفظ، در خواف (ساعدی، ۱۳۹۰: ۴۵۰) و تربت‌حیدریه (دانشگر، ۱۳۷۴: ۲۲۰)

برجای مانده است.

مُزه [moza]

قی آرد به آسانی و طمعش بی مُزه است (۱۷۰، ۷۶پ)

و طعام را مُزه دهد (۳۱۳، ۲۰۰ر)

در طیس (جلیلی، ۱۳۸۹: ۱۳۵)، مُزه [moza] گویند.

مُنْفَعَت [monfa?at]

زخم نیش هوام را مُنْفَعَت کند (۱۱، ۸پ)

درد چشم را مُنْفَعَت کند (۳۲، ۲۲پ)

آن خون را که از بر همی برافتد، مُنْفَعَت کند (۷۹، ۵۳پ)

در مشهد، منفعت به همراه کلمه‌های تازی و یا معرب دیگری، همچون نفرت^۱، تنور،

زنبور، صندوق، مغازه، معطل، عَنّاب، مَضِيقَه، مطبخ، ملول، مجمعه و... با میم مضموم

تلفظ می‌شوند.

۵. واژگان

آب خَرّه [ābxarra]: خَرّه به معنای گل تیره چسبنده است که در ته جوی آب باشد

(امیری، ۱۳۵۳: ۴۶۰).

آب ایستاده یا آبی که خَرّه سیاه لژن ایستاده بود (۳۱۰، ۱۹۷پ)

به پسایی که پس از شستن پدید آید، در مشهد، آب خَرّو [ābxerro]، در هرات

(فکرت، ۱۳۷۶: ۱۰۹)، خوراو [xorow]، در سبزوار (محتشم، ۱۳۷۵: ۲۳۱)، خارآو

۱. در عربی، نفرت است.

[xārāw]، در اسفراین (همایونفر، ۱۳۸۶: ۱۶۹)، خُرو [xorow] و در سمرقند (هادی‌زاده، ۱۳۸۱: ۳۵۱)، آب‌پرتاو [ābpartāv] گویند.

آبسال [ābsāl]: سال پرباران.

و اندر آبسال بر سر کوه‌ها یابند (۱۹۷)

این واژه، در تربت‌حیدریه (دانشگر، ۱۳۷۴: ۳۳) و بیرجند (رضایی، ۱۳۷۳: ۷۴) رایج است.

آجیش [ājiš]: گرفتگی و درد.

آجیش و لرز و تب چهارم را ببرد (۲۲۰)

و لرز را و آجیش را که با کالیوی بود، سود کند (۲۱۹)

در مشهد به گرفتگی عضلانی و دردناک ماهیچه‌های بدن، به‌ویژه عضلات دست و پا، جیش [jiš] گویند؛ مانند: «پاهامه جیش گیرفته» [pāhāma jiš girifta]. در هرات این واژه به تنهایی کاربرد ندارد، بلکه ترکیب «جشت و خلشت» [ješt-o-xelešt] به معنای دردهای عارض بر سینه و ستون مهره‌ها بر اثر سرماخوردگی است (فکرت، ۱۳۷۷: ۲۶۸). در خواف (ساعدی، ۱۳۹۰: ۱۸۰) و تربت‌حیدریه (دانشگر، ۱۳۷۴: ۸۹)، جیش [jiš] به معنای درد ناگهانی و منقطع، تیر کشیدن اعضای بدن و در اسفراین (همایونفر، ۱۳۸۶: ۱۴۹)، جسه‌گیریفتن [jessa giriftan] به معنای گرفتن پی یا رگ یکی از اعضا است. این واژه ویژه خراسان نیست و در دیگر گویش‌های ایرانی همچون سمنانی، مازندرانی، گیلکی، دماوندی و... نیز رواج دارد (رواقی، ۱۳۸۲: ۲۲).

آزخ [āzax]: زگیل.

آزخ را بکنند که واژو خوانند گروهی (۷۸)

آزخ و برص و بهک را ببرد (۱۹۹)

در مشهد (سیدی، ۱۳۷۲: ۶۲) به زگیل، آزغ [azay]، در بخارا (عینی، ۱۳۶۲: ۴۳۹)

آغز [āyaz]، در هرات میخچه^۱ [mixča]، در نهندان (شبان، ۱۳۸۶: ۲۵۷)، نچک

[nejek]، در تربت‌حیدریه (دانشگر، ۱۳۷۴: ۳۹)، بالوک [bāluk]، در قاین (زمردیان،

۱. یادآوری استاد محمد آصف فکرت.

۱۳۸۵: ۴۰)، بلوک [baluk]، در نیشابور، بلو [balu]، در سبزوار (محتشم، ۱۳۷۵: ۱۱۲)، بلی [beli]، در اسفراین (همایونفر، ۱۳۸۶: ۱۱۲)، بالک [bālek] و در طبس (جلیلی، ۱۳۸۹: ۱۲۶)، بَلْک [balok] گویند. ازغ را کهن‌ترین سرایندگان پارسی‌زبان نیز به کار برده‌اند. برای نمونه در این بیت ابوشکور بلخی:

از این ازغ‌ها پاک کن مرا
همه آفرین ز آفرینش ترا
(مدبری، ۱۳۷۰: ۱۰۷)

اسپست [espest]: یونجه.

رطبه را اسپست گویند به پارسی (۱۶۴)

به این واژه در مشهد، سببست [sibist]، سیس [sibis] و سببیک [sibisk]، در تربت‌حیدریه (دانشگر، ۱۳۷۴: ۱۴۳)، سببست [sebist]، سیس [sebis] و سببیک [sebisk]، در سرخس (شعبانی، ۱۳۹۰: ۱۲۵) و هرات (فکرت، ۱۳۷۶: ۱۲۶)، سببست [sabest]، در سبزوار (محتشم، ۱۳۷۵: ۳۱۸)، سببست [sobest]، در اسفراین (همایونفر، ۱۳۸۶: ۱۹۷)، سیس [sebis]، در خواف (ساعدی، ۱۳۹۰: ۲۹۴)، سببیک [sabesk] و در تایباد (مودودی، تیموری، ۱۳۸۴: ۳۰۱)، سببیک [sebesk] گویند.

امرود [amrōd]: گونه‌ای گلابی است.

و اندر امرود همچنین جنسی قتال است (۲۲۵، ۱۳۹ پ)

سیب و امرود از پس او بخورد (۲۲۷، ۱۴۱ ر)

این واژه را در گناباد (اختیاری، ۱۳۹۳: ۵۸) امرود [emrōd] در مشهد، دوشنبه (کلباسی، ۱۳۷۴: ۳۳۹)، قاین (زمردیان، ۱۳۸۵: ۳۰)، طبس (جلیلی، ۱۳۸۹: ۱۰۸)، امرود [amrud]، در هرات (فکرت، ۱۳۷۶: ۶۷)، امروت [amrōt]، در تربت‌حیدریه (دانشگر، ۱۳۷۴: ۱۶۹) و نیشابور (گرایلی، ۱۳۷۴: ۶۶۲)، آنبروت و امبرود [an(m)bo(e)rud(t)]، در خواف (ساعدی، ۱۳۹۰: ۳۵۳)، امبروت [ambarut] و در سبزوار (محتشم، ۱۳۷۵: ۷۰)، امبرود [emburod] گویند. در گویش ترکان خراسان (قلی‌زاده، ۱۳۹۰: ۱۹۰) هم، آرمود [ārmud] و آمروت [āmrut] به کار می‌رود.

باقلی [bāqeli]: باقلا.

باقلی ریش رودگانی را سود کند (۴۰، ۲۷ ر)

به باقلا، در مشهد، هرات، تربت‌حیدریه (دانشگر، ۱۳۷۴: ۳۸) و کابل (کاظمی، ۱۳۸۲: ۱۶۲)، باقلی [bāqeli]، در طبس (جلیلی، ۱۳۸۹: ۱۱۸)، باقُلی [baqli]، در سبزواری (محتشم، ۱۳۷۵: ۱۰۷)، بقُلی [beqli]، در قاین (زمردیان، ۱۳۸۵: ۳۹)، بقُلی [baqli] و در تایباد (مودودی، تیموری، ۱۳۸۴: ۱۹۹)، بقله [baqle] گویند.

به تخم آمدن [be(a) toxm āmadan]: بارور شدن.

بهترینش تازه‌ترین است که به تخم آمده باشد (۲۵)

در لهجه‌های مشهدی و هراتی (فکرت، ۱۳۷۷: ۲۷۱)، به تخم آمدن گیاهان و پرندگان، نشانه‌ای از بالیدن آن‌ها است

بَلَسَان [balasān]: نام درخت مشهوری در مصر که از برگش روغن کشند.

دوم روغن بلسانست (۴)

بَلَسَان گرم و خشک است (۶۱، ۴۱پ)

در مشهد و خراسان (شکورزاده، ۱۳۶۳: ۱۲۶)، به این درخت بِلِیسَان [beieysān] گویند.

بِهی [behi]: درخت و میوه به.

سفرجل بهی است (۱۸۰)

به درخت و میوه به، در مشهد و افغانستان (پارسادانیان، ۱۳۸۹: ۱۰۲)، بهی [behi] و در سبزواری و فرارود (کلباسی، ۱۳۷۴: ۲۲۶) بیهی [bihi] و در خواف (ساعدی، ۱۳۹۰: ۱۰۶) بهی [bahi] می‌گویند.

بیدانجیر [bizanjir]: کرچک.

خروج بیدانجیر است (۱۳۰، ۸۸ر)

و اصلاح او روغن بیدانجیر است (۳۳۶)

این درخت را در مشهد و نیشابور، بَنجیر [banjir]، در گناباد (اختیاری، ۱۳۹۳: ۷۶)، بَدَنجیر [babanjir]، در هرات (فکرت، ۱۳۷۷: ۲۷۰)، بَدَنجیر [bazanjir]، در خواف (ساعدی، ۱۳۹۰: ۱۰۵)، بَدَنجیر [bejanjir] در کاشمر بَدَنجیر [bādenjir]، در طبس (جلیلی، ۱۳۸۹: ۱۲۳)، بَدَنجیر [bozanjir] گویند.

پُتُول [potōl]: گرما درونی و بی‌تابی.

اورا از کار ببرد و تاسه آردش و پُتول (۱۸، ۱۳ پ)

غمی و پتولی بر مرد افکند (۳۶)

در هرات (فکرت، ۱۳۷۷: ۲۷۰)، پُتولا [potolā] به معنای بی‌تابی در خواب در پی پرخوری یا گرما و پتول [potol] به معنای خرف و کودن است (فکرت، ۱۳۷۶: ۸۰). در قاین (زمردیان، ۱۳۸۵: ۴۶) و خواف، پُتولا [patulā] و در نهبندان (شبان، ۱۳۸۶: ۲۴۱)، تفتید [taftid] به معنای خارش است. در تایباد (مودودی، تیموری، ۱۳۸۴: ۲۵۱)، پتولا [petulā] به معنای حرارت بدنی و احساس گرمای زیاد است و پفتوله [peftula] در تایباد به معنای بخار و حرارت است (همان، ۲۵۳). در تربت‌حیدریه (دانشگر، ۱۳۷۴: ۷۲)، تفتولا [toftulā] و در خواف (ساعدی، ۱۳۹۰: ۱۴۸)، تفتول [taftul] به معنای حرارت بسیار و در هرات (فکرت، ۱۳۷۶: ۸۸)، تفتوله [taftula] به معنای بخار است.

پُخته [poxta]: رسیده.

و این آن کند که نارسیده باشد و چون پخته بود (۷۹)

کمتری امر و بود، و رسیده و پخته شده، معتدل است (۲۶۱)

در لهجه مشهدی به میوه رسیده، پخته و به میوه نارس و کال، گَگ [kaγ] گویند.

پده [pada]: درختی که در تازی غَرَب گویند.

غرب را به پارسی پده خوانند (۲۳۸)

در نواحی بیابانی شمال شرقی مشهد، درختچه‌ای به نام پده [pada] وجود دارد که چوب محکمی دارد. در سرخس (شعبانی، ۱۳۹۰: ۱۰۲) و هرات (فکرت، ۱۳۷۶: ۳۱۷)، پده [pada] گونه‌ای بید و در طبس (جلیلی، ۱۳۸۹: ۱۳۹)، پده [poda]، درختی با شاخه‌های بلند است که برگ‌های دایره‌ای دارد و چوب آن بسیار سخت است.

پلیته [palita]: فتیله.

چون پلیته‌ای اندر او نهند (۵۰)

چون پلیته‌ای اندر وی زنند (۳۳۶)

این واژه در مشهد (ادیب‌طوسی، ۱۳۴۱: ۱۲)، پلیته [pelita] و پیلته [pilta]، در اسفراین (همایونفر، ۱۳۸۶: ۱۳۳، ۱۳۲)، پلته [pelta] و پلیته [pelita]، در تربت‌حیدریه (دانشگر، ۱۳۷۴: ۶۲) و تایباد (مودودی، تیموری، ۱۳۸۴: ۲۵۳)، پلیته [pelita]، در هرات

(فکرت، ۱۳۷۶: ۱۴۵)، فْتیله [fatila]، در سبزواری (محتشم، ۱۳۷۵: ۱۵۱)، پیلته [pilta]، در طبس (جلیلی، ۱۳۸۹: ۱۴۲)، پلته [peleta]، در بیرجند (رضایی، ۱۳۷۷: ۴۱۱)، فلیتّه [falitta] در کابل (افغانی نویس، ۱۳۶۹: ۹۰)، پلته [palta] و در خواف (ساعدی، ۱۳۹۰: ۱۲۷) و سمرقند (هادی‌زاده، ۱۳۸۱: ۳۵۳)، پلیته [palita] و پیلته [pilta] گویند.

پیچش [pičes]: دل پیچه (امیری، ۱۳۵۳: ۴۴۳).

و سوزا و پیچش روده‌ها و خوی برون آمدن (۷۳)

در مشهد «پیچش» به معنای دردناکی شکم توام با شکم‌روش است. این واژه در تهران «دل پیچه» و در دوشنبه «دل پیچک» (کلباسی، ۱۳۷۴: ۲۰۹)، در هرات (فکرت، ۱۳۷۶: ۸۴)، پیچ [pěč] در اسفراین (همایونفر، ۱۳۸۶: ۱۷۹)، دل پیچا [delpiča]، در بیرجند (رضایی، ۱۳۷۷: ۳۶۷)، پیچش [pečes]، در خواف (ساعدی، ۱۳۹۰: ۲۵۲)، دل پیچا [delpečā] و در قاین (زمردیان، ۱۳۸۵: ۵۳)، پیچا [pičča]، تلفظ می‌شود.

تراک [tarāk]: تَرَک.

تراک‌های ران ببرد (۳۲۲)

و اندر تراک پاشنه زنند (۱۰۱)

تراک پای را که از سردی بود سود کند (۱۴۴)

«تَرَک» را در مشهد (ادیب‌طوسی، ۱۳۴۱: ۱۵)، طبس (جلیلی، ۱۳۸۹: ۱۵۱)، تربت‌حیدریه، تَرَک [terāk]، در سبزواری (محتشم، ۱۳۷۵: ۱۶۱) [torāk] و در اسفراین (همایونفر، ۱۳۸۶: ۱۴۰)، تَرَک [tarāk] و در خواف (ساعدی، ۱۳۹۰: ۱۵۰)، تَلَک [talāk] تلفظ می‌کنند.

تَرْف [tarf]: کشک سیاه. در پهلوی [tarp] (معین، ۱۳۷۱: ذیل «ترف»).

و ترف سخت سرد است (۲۸۳)

این واژه در روستای پیرامون مشهد، سبزواری (محتشم، ۱۳۷۵: ۱۶۲)، یزد و کرمان، زرنده (بابک، ۱۳۷۵: ۳۲۹) و سیرجان (سریردی، ۱۳۸۰: ۹۸) و در گویش زرتشتیان یزد (مزدآپور، ۱۳۷۴: ۷۴)، به گونه، تَرپ [tarp] به کار می‌رود.

حُلِبِه [holba]: شنبلیله.

حلبه گرم است اندر درجهٔ دوم (۱۰۴)

در مشهد، سبزواری (محتشم، ۱۳۷۵: ۲۲۵) و اسفراین (همایونفر، ۱۳۸۶: ۱۶۴) به شنبلیله، حُلبه و حُلوه [holva] و در تربت‌حیدریه (دانشگر، ۱۳۷۴: ۱۰۶)، حَلبه [halba] گویند. در هرات (فکرت، ۱۳۷۶: ۱۳۹)، شملیت [šamlit]، در طبس (جلیلی، ۱۳۸۹: ۲۲۵)، شَمَلِیک [šamlīk] و در قاین (زمردیان، ۱۳۸۵: ۱۲۷)، شملیده [šamlīda] گویند.

خَصى [xasi]: اخته.

گوشت بز خصی (۲۸۷)

این واژه تازی در مشهد، خراسان، هرات و کابل (فکرت، ۱۳۷۷: ۲۷۲) به کار می‌رود.

سُمَاروِغ [somāroγ]: قارچ خوراکی.

فطر را سماروغ خوانند (۲۴۵)

در مشهد به قارچ خوراکی، سُمَارُغ [somāroγ]، در هرات (فکرت، ۱۳۷۷: ۲۷۳)، سیماروغ [simarōγ]، در سرخس (شعبانی، ۱۳۹۰: ۱۲۷)، تایباد و سبزواری (محتشم، ۱۳۷۵: ۳۳۰)، سِمَارُغ [semaroγ]، در قاین (زمردیان، ۱۳۸۵: ۱۲۰)، سُمَاروِغ [somaruy] در کابل (افغانی‌نویس، ۱۳۶۹: ۳۴۸)، سَمَارُغ [samaroγ]، در خواف (ساعدی، ۱۳۹۰: ۳۰۷) و تربت‌حیدریه (دانشگر، ۱۳۷۴: ۱۴۸)، سَمَرُغ [samaroγ] و در بخارا (عینی، ۱۳۶۲: ۲۵)، زنبوروغ [zonboruy] گویند.

سوزا [suzā]: سوزش.

سوزای بول ببرد (۱۸۶)

و سوزا و پیچش روده‌ها و خوی برون آمدن (۷۳)

سوزا با «ا» (-ā) مصدری ساخته شده است، در لهجه مشهدی و دیگر لهجه‌های خراسان، واژه‌هایی همچون سرگیجا (=سرگیجه)، تُرْشا، خارشا، فَرِاشا، دل‌شورا و... که همگی دلالت بر نوعی بیماری دارند، بر همین سان ساخته شده‌اند.

شفتالوی کاردی [-kārdi]: گونه‌ای شفتالو.

و شفتالوی کاردی سخت‌تر است (۱۲۸)

در مشهد و هرات (فکرت، ۱۳۷۶: ۱۵۱)، کاردی صفت گونه‌ای شفتالو است.

شُوخ [šōx]: چرك.

شُوخ‌ها را ببرد (۳۳، ۲۳)

و شُوخ از پوست تن ببرد (۴۵، ۳۱پ)

شوخ [šux] امروزه در برخی روستاهای مشهد، تربت حیدریه، نیشابور و خواف، به معنای چرك بدن و جامه به کار می‌رود.

غدد [γodad]: غده، دشپیل.

و غددها و سلع را که بر تن پدید آید، بگشاید (۳۵)

دشپیل و غده را، در مشهد، تربت حیدریه، فردوس (سیدی، ۱۳۷۲: ۸۸)، قاین (زمردیان، ۱۳۸۵: ۱۳۴) و بخارا (عینی، ۱۳۶۲: ۴۶۱)، غُدود [γodud]، در خواف (ساعدی، ۱۳۹۰: ۳۷۴) و کابل (افغانی‌نویس، ۱۳۶۹: ۴۰۸)، غُدود [γadud]، در اسفراین (همایونفر، ۱۳۸۶: ۲۲۴) و سبزوار (محتشم، ۱۳۷۵: ۳۷۸)، غُدید [γodid]، در تایباد (مودودی، تیموری، ۱۳۸۴: ۳۲۴)، غُدود [γedud] و در هرات (فکرت، ۱۳۷۶: ۱۴۷)، غودود [γudud] گویند.

کاوچیله [kāvjila]: گاژه، گاجره.

چون با آب کاوچیله بخوری (۳۸)

قرطم را به پارسی کاوچیله باشد (۲۴۹)

در مشهد و هرات (فکرت، ۱۳۷۶: ۱۵۱)، به این گیاه، کاجیره [kājira]، در قاین (زمردیان، ۱۳۸۵: ۱۴۲)، کجیره [kajira] و در سبزوار (محتشم، ۱۳۷۵: ۴۱۶)، کجیره [kejira] گویند.

کبر [kabar]: گیاهی از ردهٔ دو لپه‌ای‌های جداگلبرگ (معین، ۱۳۷۱: ذیل «کبر»).

کبر را میوه و برگ و چوب و بیخش و... (۲۶۴)

در مشهد و تایباد (مودودی، تیموری، ۱۳۸۴: ۳۴۱) به این گیاه، کَوَر [kevar] و در نیشابور (گرایلی، ۱۳۷۴: ۶۴۹)، کَوَر [kovar] و در بیرجند (رضایی، ۱۳۷۷: ۴۲۳) کَوَر [kavar] گویند.

کربش [karbaš]: کرپاسه، چلپاسه، مارمولک.

رماد ماوریت که وی را به خراسان کَرَبَش خوانند و کرپاسه نیز گویند (۱۶۹)

این جانور را در مشهد، سبزوار، تربت‌حیدریه (دانشگر، ۱۳۷۴: ۱۹۲)، نیشابور (گرایلی، ۱۳۷۴: ۶۶۲)، اسفراین (همایونفر، ۱۳۸۶: ۲۳۵)، کلیسه [kalpasa]، در خواف (ساعدی، ۱۳۹۰: ۱۹۶)، هرات (فکرت، ۱۳۷۶: ۱۰۲) و کابل (پارسادانیان، ۱۳۸۹: ۱۲۳)، چلیپاسه [čalpāsa] و در فرارود، کلاسک [kalask] (کلباسی، ۱۳۷۴: ۳۴۵) و گلته‌گلاس [kalatakalas] (شکوری، ۱۳۸۵: ۲۷/۱) گویند.

کَرک [karak]: بدبده، بلدرچین.

و کرکی فربه بپزند (۲۶۷)

و از پس اوی آن کرک مسمن (۲۹۴)

در مشهد (ادیب‌طوسی، ۱۳۴۱: ۳۲)، هرات (فکرت، ۱۳۷۶: ۱۵۴)، تایباد (مودودی، تیموری، ۱۳۸۴: ۳۳۳)، تربت‌حیدریه (دانشگر، ۱۳۷۴: ۱۸۸)، خواف (ساعدی، ۱۳۹۰: ۵۵۱) و سبزوار (محتشم، ۱۳۷۵: ۴۱۸)، به این پرند، کَرک [ka(e)rrak] و در دوشنبه و کابل (افغانی‌نویس، ۱۳۶۹: ۶۰)، بودنه [budana] گویند.

کرویه [karāvia]: زیرهٔ سبز. امیری (۱۳۵۳: ۳۲۴) و معین (۱۳۷۱: ذیل «کبر») به

اشتباه، کراویه را زیرهٔ سیاه دانسته‌اند.

چون با کرویه و سرکه بکنند (۴۷)

با خردل و کرویه ... خورند (۱۸۰)

به «زیره سبز»، در مشهد، تربت‌حیدریه، اسفراین (همایونفر، ۱۳۸۶: ۲۳۲)، کراویه [kerāviya]، در تایباد (مودودی، تیموری، ۱۳۸۴: ۳۳۳) و هرات (فکرت، ۱۳۷۷: ۲۷۴) کرابیه [kerābiya] و در قاین (زمردیان، ۱۳۸۵: ۱۴۴)، کَرَبیه [karabiya]، و در طبس (جلیلی، ۱۳۸۹: ۲۴۴)، کرابیه [kerābeya] گویند.

کش [kaš]: محل مفصل بین ران و کمر.

چون دو خایه و گَش‌ها همه را سود دارد (۲۳)

بوی کش ببرد (۸۲)

در لهجه‌های مشهدی و هراتی (فکرت، ۱۳۷۷: ۱۵۵)، کش [kaš] و در نهبندانی (شبان، ۱۳۸۶: ۲۵۲) کَج [kač]، به معنای ناحیه زیر شکم و بالای ران، محل مفصل بین ران و کمر است. در قاین (زمردیان، ۱۳۸۵: ۱۴۵) و بیرجند (رضایی، ۱۳۷۷: ۴۱۸)، کش

[kaš] به معنای کشاله ران است. در طبس (جلیلی، ۱۳۸۹: ۱۳۴)، بیخ کش [bixkaš] به معنای محل اتصال استخوان ران با بالاتنه است.

کَفَه [kaffa]: خوشه‌های گندم و جو را که در کوبیدن نخست، دانه آن‌ها کوبیده و از گاه جدا نشود و آن‌ها را بار دیگر جداگانه می‌کوبند.
کَفَه وی آن که نخاله او بود (۱۰۲)

کَفَه [kafa]، در مشهد، تربت‌حیدریه، سبزوار (بروغنی، ۱۳۸۱: ۲۲۴) و قاین (زمردیان، ۱۳۸۵: ۱۴۷)، در بیرجند (رضایی، ۱۳۷۷: ۴۲۰) و کَفَه [koffa]، در طبس (جلیلی، ۱۳۸۹: ۲۴۸)، به همان معنای الابنیه به کار می‌رود. در خواف (ساعدی، ۱۳۹۰: ۳۹۰)، کَجَر [kajar]، در کرمان (بهنیاری، ۱۳۷۱: ۱۰۲)، کروشِه [keruše] و در یزد (سروشیان، ۱۳۷۰: ۱۳۱)، کوروزه [kuruza] گویند.

کَوَندَه [kavanda]: خربزه نارس. سیبچه، کمبوزه.

به زبان بهری خراسانیان کونده گویند، مر قثا را (۲۵۰)

در مشهد (وحیدیان کامیار، ۱۳۸۳: ۵۶۴)، کَوَندَه [kevanda]، میوه نارس خربزه و هندوانه است. در مشهد (ادیب طوسی، ۱۳۴۱: ۲۷)، سیبچه [sēbča] در هرات (فکرت، ۱۳۷۶: ۱۲۶)، سَبچه [sabča]، در تربت‌حیدریه (دانشگر، ۱۳۷۴: ۱۴۷)، سَفچه [sefča] و کَوَنه [kevana]، در سبزوار (محتشم، ۱۳۷۵: ۴۳۷)، کَوَند [kovond]، در کاشمر و بردسکن کَوَند [kevand]، در اسفراین (همایونفر، ۱۳۸۶: ۱۵۲)، جیلِه [jila]، در خواف (ساعدی، ۱۳۹۰: ۱۴۵) و نهبندان (شبان، ۱۳۸۶: ۲۴۱) تَرک [tarrak] و در فردوس و طبس (پاپلی و وثوقی، ۱۳۹۲: ۱۱۳)، تَرگ [težg] گویند.

کیک [kayk]: کک.

چون در خانه بفشانی کیکان را بکشد (۲۳۰، ۱۴۳ر)

این جانور را در مشهد و اسفراین (همایونفر، ۱۳۸۶: ۲۴۲) کیک [keyk]، در فرارود (کلباسی، ۱۳۷۴: ۳۳۱) کیک [kayk]، در تایباد (مودودی، تیموری، ۱۳۸۴: ۱۸۵) و قاین (زمردیان، ۱۳۸۵: ۱۵۵) کیگ [kayg] گویند.

گواهن [guāhan]: ریم، زنگ و چرك آهن (امیری، ۱۳۵۳: ۱۲۷)

بهترینش گواهن صافی بود... لیکن این گواهن بیش کند و گر این گواهن اندر سرکه

آغاری ریم از گوش بکشد (۱۲۱)

گواهن [guāhan] در مشهد و تربت‌حیدریه به معنای زنگ آهن و در هرات (فکرت، ۱۳۷۷: ۲۷۵)، ماده‌ای سخت و متخلخل است که پس از گدازش آهن در کوره باقی می‌ماند.

گوز [gōwz]: جوز، گردو.

جُوز گرم است (۹۲، ۶۲ر)

و نفاختر از گوز است (۴۴، ۳۰ر)

خاصه که گوز و سداب و نمک با او بهم بود (۷۸، ۵۲پ)

«جوز»، افزون بر مشهد، در سراسر خراسان و هرات (فکرت، ۱۳۷۶: ۹۷) رایج است. در کابل (پارسادانیان، ۱۳۸۹: ۱۲۱) و دوشنبه (کلباسی، ۱۳۷۴: ۳۳۷)، چارمغز [čārmayz] گویند.

مُلک [molk]: دانه‌ای که کمی از ماش درشت‌تر است.

جلبان را به قزوین خلر خوانند و به آذربایجان کلول و خراسان گروهی ملک گویند (۹۱) در مشهد، «ملک» رایج بوده، چه این‌که در اسناد دفاتر ثبت قدیم موقوفات آستان قدس رضوی که مشتمل بر سند‌های اجاره و تحویل بذر و... به زارعان مزارع موقوفه مشهد است، نام این گیاه آورده شده و نشان می‌دهد که کشاورزان آن هنگام مشهد، «ملک» را به فراوانی می‌کاشته‌اند (نک: حسین‌زاده، ۱۳۹۱: ۷۸/۱، ۲۱۲/۱، ۴۲۱/۱، ۴۲۸/۱ و...). «مُلک» هم اکنون در نیشابور و تربت‌حیدریه (دانشگر، ۱۳۷۴: ۱۰۶)، رایج است. در تهران و ورامین (امیری، ۱۳۵۳: ۴۶۰) به این گیاه، قره‌گوله [qaragola] می‌گفته‌اند.

منش‌گردا [manešgadā]: حالت تهوع و استفراغ.

و منش‌گردا آورد و قی (۹۴)

قی بیند و منش‌گردا آورد (۹۹)

«منش‌گردا» را در مشهد، تربت‌حیدریه و تایباد (مودودی، تیموری، ۱۳۸۴: ۲۸۸)، دل‌شورا [delšurā] و در سبزوار (بروغنی، ۱۳۸۱: ۲۰۵)، دل‌شارا [delšārā]، در کابل (افغانی‌نویس، ۱۳۶۹: ۲۶۷) دل‌بَدی [delbadi] و دل‌شورک [delšurak] و در سمرقند (هادی‌زاده، ۱۳۸۲: ۱۳۰)، دل‌بیجا [delbijā] گویند.

«دل‌شورا» از سده‌های نهم و دهم در هرات هم رایج شده، چرا که نویسنده هروی ارشادالزراعه آورده است: «غثیان که دل‌شورا گویند» (هروی، ۲۵۳۶: ۱۱۸). «منش‌گردا» با واژه سرگردا (= سرگیجه)، در لهجه‌های قاینی (زمردیان، ۱۳۸۵: ۱۱۸) و طبسی (جلیلی، ۱۳۸۹: ۲۱۷) سنجیدنی است.

موزه [muza]: پای‌افزار چرمین ساق بلند (چکمه، پوتین، بوت).

و پوست‌های کهن که از نعل موزه بیفتد (۱۰۱)

این واژه دست‌کم تا ۱۲۹۶ق. که زین‌العابدین محمد میرزا از مشهد آمارگیری نموده، در این شهر رایج بوده است (بینش، ۱۳۵۶: ۳۰۳). موزه، تا چند دهه پیش، در هرات (فکرت، ۱۳۷۶: ۱۷۶) هم رواج داشت. در کابل، گویش هزارگی و برخی جاهای تاجیکستان (کلباسی، ۱۳۷۴: ۲۵۶) این واژه هنوز زنده است.

نزار [nezār]: گوشت بدون استخوان و چربی، لخم.

اما گوشت سرخ نزار خونی خشک انگیزد و غذای بیش است که آن فربه (۲۹۰) در مشهد، خواب (ساعدی، ۱۳۹۰: ۴۷۰)، هرات (فکرت، ۱۳۷۶: ۱۷۹) و تایباد (مودودی، تیموری، ۱۳۸۴: ۳۶۲)، نزار به معنای گوشت لخم است. در تهران (پاپلی و وثوقی، ۱۳۹۲: ۳۱)، آجری [ājeri] گویند. «نزار» در کهن‌ترین متون پارسی نیز به کار رفته است: «لختی گوشت تازه نزار آورد» (بلعمی، ۱۳۶۶: ۶۵)

«اگر گوشت نزار او به سایه خشک کنند» (الحاسب، ۱۳۷۱: ۱۹۹)

نک [nak]: کام (امیری، ۱۳۵۳: ۵۰۶)

و آماس گلو و نک را منفعت کند (۷۷، ۷۲)

و آماس نک ببرد (۱۱۵، ۷۷پ)

رطوبت را از نک بکشد (۲۶۴، ۱۶۱پ)

در مشهد، نک [nak] و نیک [nik] به معنای لب و دهان است، «نک نک کردن» [nak nak kerdan] نیز به معنای خوراک را به دهان کودک زدن، برای واداشت او به خوردن می‌باشد. در گناباد (اختیاری، ۱۳۹۳: ۲۷۶) و قاین (زمردیان، ۱۳۸۵: ۱۸۲)، نک [nak]، به معنای دندان‌های جلو، در بیرجند (رضایی، ۱۳۷۷: ۴۴۰)، نک [nak]، دندان

نیش و در طبس (جلیلی، ۱۳۸۹: ۲۸۲) نک [nek] به معنای لب و لوجه و دندان و دهان است. در خواف (ساعدی، ۱۳۹۰: ۴۷۳) و تایباد (مودودی، تیموری، ۱۳۸۴: ۲۴۶)، «به نک [کسی] رسیدن» [be nekke residan] به معنای چیزی به لب کسی رسیدن، به طور کامل از چیزی بی‌بهره ماندن و در تربت‌حیدریه (دانشگر، ۱۳۷۴: ۲۳۶)، «نک زدن» [nak zedan]، به معنای گاز زدن به ویژه گاز زدن به میوه‌ها است.

منابع

- ادیب طوسی، محمدامین (۱۳۴۱). «لغات نوقانی (مشهدی)»، نشریه ادبیات دانشگاه تبریز، ش ۶۰، ص ۱-۴۱.
- افشار، ایرج. مقدمه ← هروی، ابومنصور (۱۳۸۸).
- افغانی نویس، عبدالله (۱۳۶۹). لغات عامیانه فارسی افغانستان، بی‌جا: موسسه تحقیقات و انتشارات بلخ.
- الحاسب طبری، محمد بن ایوب (۱۳۷۱). تحفة الغرائب، به تصحیح جلال متینی، تهران: معین.
- اختیاری، زهرا (۱۳۹۳). واژه‌نامه گویش خانیک، مشهد: محقق.
- امیری، منوچهر (۱۳۵۳). فرهنگ داروها و واژه‌های دشوار یا تحقیق درباره الابنیه عن حقایق-الادویه، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- بابک، علی (۱۳۷۵). بررسی ربان‌شناختی گویش زرنند، کرمان: مرکزشناسی.
- بروغنی، ابوالفضل (۱۳۸۱). بررسی زبان‌شناسانه گویش سبزواری، سبزواری: ابن‌یمین.
- بلعمی، ابوعلی محمد (۱۳۶۶). گزیده ترجمه تاریخ طبری، انتخاب و شرح رضا انزابی‌نژاد، تبریز: انتشارات دانشگاه تبریز.
- بهمنیار، احمد ← هروی، ابومنصور (۱۳۷۱).
- بینش، تقی (۱۳۵۶). «جغرافیای محله‌های مشهد (۲)»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، س ۱۳، ش ۵۰، ص ۳۰۳-۳۳۰.
- پاپلی یزدی، محمدحسین و وثوقی، فاطمه (۱۳۹۲). فرهنگ ناقص، اصفهان: علم‌آفرین، مشهد: پاپلی.
- پارسادانیان، ورژ (۱۳۸۹). فرهنگ فارسی‌دری و دری-فارسی، تهران: فرهنگ معاصر، چ ۲.
- جلیلی، محمود (۱۳۸۹). بررسی گویش طبس گلشن، مشهد: دستور.
- حسین‌زاده، سالم، و دیگران (۱۳۹۱). بازخوانی و بازنویسی دفاتر ثبت قدیم موقوفات آستان قدس رضوی، مدیریت موقوفات، مشهد: بی‌نا، ۵ ج.

- خالقی مطلق، جلال (۱۳۵۶). «اسدی طوسی»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، س ۱۳، ش ۵۲، ص ۶۴۳-۶۷۸.
- دانشگر، احمد (۱۳۷۴). فرهنگ واژه‌های رایج تربت حیدریه، مشهد: آستان قدس رضوی.
- رجایی بخارایی، احمد علی (۱۳۷۵). لهجه بخارایی، مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد.
- رضایی، جمال (۱۳۷۳). واژه‌نامه گویش بیرجند، تهران: روزبهان.
- _____ (۱۳۷۷). بررسی گویش بیرجند، تهران: هیرمند.
- رواقی، علی (۱۳۸۲). «گویش‌ها و متون فارسی (۱)»، نامه انجمن، ش ۱۰، ص ۱۳-۴۱.
- زمردیان، رضا (۱۳۸۵). واژه‌نامه گویش قاین، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی (نشر آثار).
- ساعدی، احمد قلی (۱۳۹۰). فرهنگ تلفظ واژگان و اصطلاحات در گویش مردم ولایت خواف، مشهد: شاملو.
- سروشیان، جمشید سروش (۱۳۷۰). فرهنگ بهدینان، به کوشش منوچهر ستوده، چ سوم، تهران: دانشگاه تهران.
- سربزیدی، محمود (۱۳۸۰). نامه سیرجان، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی (نشر آثار).
- سیدی، مهدی (۱۳۷۲). «صد واژه مشترک (مهجور) طوسی-تاجیکی»، مجموعه مقالات درباره آسیای مرکزی، به کوشش مسعود مهرابی، تهران: پژوهشگاه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- شبانی، حسین (۱۳۸۶). نه‌بندان: دیار خورشید، تهران: روزگار.
- شکورزاده، ابراهیم (۱۳۶۳). عقاید و رسوم مردم خراسان، تهران: سروش.
- شکوری، محمد جان و دیگران (۱۳۸۵). فرهنگ فارسی تاجیکی، برگردان و تصحیح محسن شجاعی، تهران: فرهنگ معاصر.
- شعبانی، اکبر (۱۳۹۰). ادبیات شفاهی سرخس، مشهد: محقق.
- عینی، صدرالدین (۱۳۶۲). یادداشت‌ها، به کوشش علی اکبر سعیدی سیرجانی، تهران: آگاه.
- صادقی، علی اشرف. مقدمه ← هروی، ابومنصور (۱۳۸۸).
- صنیع‌الدوله، محمد حسن خان (۲۵۳۵). مطلع الشمس، تهران: سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی.
- فکرت، محمد آصف (۱۳۷۳). «ابومنصور موفق هروی»، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۶، زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ص ۲۹۳-۲۹۵.
- _____ (۱۳۷۶). فارسی هروی، مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد.
- _____ (۱۳۷۷). «چند واژه ابنیه در فارسی هروی»، ارج‌نامه ایرج افشار، ج ۱، به کوشش محسن باقرزاده، تهران: توس.

- فیشر، ویلیام بین (۱۳۸۳). سرزمین ایران، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، تهران: جامی.
- قلی‌زاده مزرچی، جلال (۱۳۹۰). آشنایی با زبان ترکی خراسانی، مشهد: دامینه، واسع.
- کاظمی، محمدکاظم (۱۳۸۲). هم‌زبانی و بی‌زبانی، تهران: عرفان.
- کلباسی، ایران (۱۳۷۴). فارسی ایران و تاجیکستان (یک بررسی مقابله‌ای)، تهران: مؤسسه چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه.
- گرایلی، فریدون (۱۳۷۴). نیشابور شهر فیروزه، بی‌جا: خاوران، چ ۳.
- محتشم، حسن (۱۳۷۵). فرهنگنامه بومی سبزوار، سبزوار: دانشگاه آزاد اسلامی.
- مدبری، محمود (۱۳۷۰). شرح احوال و اشعار شاعران بی‌دیوان در قرن‌های ۳ و ۴ و ۵ هجری قمری، تهران: پانوس.
- مزدپور، کتابون (۱۳۷۴). واژه‌نامه گویش بهدینان شهر یزد، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- معین، محمد (۱۳۷۱). فرهنگ فارسی معین، تهران: امیرکبیر.
- مودودی، محمدناصر و تیموری، زهرا (۱۳۸۴). گزیده‌ای از ادبیات شفاهی تایباد، مشهد: ماه‌جان.
- وحیدیان‌کامیار، تقی (۱۳۸۳). «گویش مشهدی»، مجموعه مقالات نخستین همایش ملی ایران‌شناسی: زبان و زبان‌شناسی، تهران: بنیاد ایران‌شناسی.
- هادی‌زاده، سیدرسول (۱۳۸۱). سمرقندنامه، دوشنبه: رایزنی فرهنگی ایران.
- _____ (۱۳۸۲). سمرقندیان چه می‌گویند (لغتنامه مختصر گویش فارسی سمرقند)، مشهد: بنیاد پژوهش‌های اسلامی.
- هروی، ابومنصور (۱۳۷۱). الابنیه عن حقایق الادویه، به تصحیح احمد بهمنیار، به کوشش حسین محبوبی اردکانی، تهران: دانشگاه تهران.
- _____ (۱۳۸۸). _____، نسخه‌برگردان الابنیه عن حقایق الادویه، به خط علی‌بن احمد طوسی، با مقدمه افشار، ایرج و علی‌اشرف صادقی، تهران و وین: مرکز پژوهشی میراث مکتوب و کتابخانه ملی اتریش.
- هروی، قاسم بن یوسف (۲۵۳۶). ارشاد الزراعة، به اهتمام محمد مشیری، تهران: امیرکبیر.
- همایونفر، بابا (۱۳۸۶). بررسی گویش اسفراین، تهران: چاپار.

Curzon, George. N. (1892), *Persia and the Persian Question*, Vol.2.
London: Frank Cass.